

«مبانی سلوک عرفانی در شرح چند غزل از حافظ»

دکتر سیده فاطمه (مهناز) توکلی

استادیار دانشگاه شهید بهشتی

چکیده مقاله:

در خصوص اشعار خواجه شیراز دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد و حافظ‌شناسان به فراخور حال در گشودن راز سروده‌های این شاعر بزرگ کوشیده‌اند. در این مقاله، این دیدگاه مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است که غزلیات حافظ را می‌توان جملگی به مبانی عرفانی بازگردانید و حتی برای ظاهری‌ترین مضامین آن نیز، معانی باطنی و عرفانی یافت. به بیان دیگر حافظ خود اهل سیر و سلوک بوده و در واقع احوال شخصی و سلوک خود اوست که در اشعارش تجلی یافت و در حقیقت او از همین طریق، هدایت عملی طالبان را با بیان ظرایف و جزئیات این سیر به عهده می‌گیرد.

کلید واژه:

عرفان، غزل، سلوک، عشق، ارادت، پیر و مراد، خلوت (عزلت)، صمت، ادب، سهر و سحرخیزی، تضرع و سوز سلوکی.

پیشگفتار

درباره شخصیت حافظ و شعر او سخن بسیار رفته و کتاب‌ها و رساله‌های فراوانی به رشته تحریر درآمده است. شخصیت او از چنان علو و شعرش از چنان عمقی برخوردار است که گفتگو درباره این بلندآوازه‌ترین و بلندپروازترین شاعر ایرانی را از هر زبانی که می‌شنوی نامکرر است. بیت شعر او بحث‌انگیز است، گویی از جهانی دیگر و به زبانی دیگر با ما سخن گفته است و به همین سبب وی را لسان‌الغیب خوانده‌اند و هر کس از دریچه فهم و ادراک خویش او را دیده و پسندیده است؛ همه فرقه‌ها او را از خویش می‌دانند، یکی شارح کشفش^۱ می‌داند و حافظ قرآن و دیگری رند شرابخواره. یکی صوفی‌اش می‌خواند و دیگری حیرت‌زده‌ای در عالم امکان. گروهی او را بی‌سوادی می‌دانند که در یک شب مورد عنایت الهی قرار گرفته و چون صبحدم از خواب برخاسته آن همه شعر و غزل بر زبانش جاری شده است و آنچه استاد ازل به او آموخته باز گفته است. داستان‌ها درباره او پرداخته و افسانه‌ها ساخته‌اند. عده‌ای او را دلبسته به‌آئین کهن ایران می‌دانند و گروهی او را مسلمان ناب، برخی کافرش می‌پندارند و بعضی مقرب درگاه الهی‌اش می‌شناسند.

حافظ شاعری است جامع‌الاطراف، شعر فارسی در غزل حافظ به حد کمال می‌رسد، شور و حال غزلیات مولوی، سوز و گداز ترانه‌های باباطاهر، تعبیرات شعر خاقانی، روانی غزلیات سعدی، بافت کلام خواجه و حیرت‌انگیزی رباعیات خیام، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و معارف الهی همراه با چاشنی داستان‌های ملی همه و همه در شعر حافظ به هم آمیخته است. در واقع حافظ رموز شاعری و اسلوب کلام را از شعرای پیش از خود آموخته است اما با

۱- «کشف» نام تفسیر زمخشری است.

قدرت تلفیق و نبوغ خود، صاحب سبکی مستقل شده که تا به امروز شاعری به محبوبیت او پدید نیامده است.

گروهی معطوف به بینش خاص حافظ شده‌اند و ریشه این بینش را در مکتب عطار و مولوی جستجو می‌کنند که اصطلاحاً آن را مکتب عرفان یا تصوف عاشقانه می‌نامند (در برابر عرفان عابدانه یا خانقاهی). در عرفان عاشقانه، عناصر اصلی تصوف اعم از خوف و تعبد و ترک دنیا و رهبانیت به عشق و اخلاق و مهرورزی به تمام عالم و نیل به مقام فناء فی‌الله تغییر ماهیت می‌دهد و فقر و زهد ساده تبدیل به فلسفه‌ای عمیق و وسیع می‌شود.^۱

نظریه دیگر در میان محققان در مورد حافظ این است که تحقیق در عناصر و رموز عرفانی اشعار این شاعر و به طور کلی سعی در ترسیم عرفان نظری او کمتر مورد عنایت قرار گرفته است. این نظر بر آن است که حافظ علاوه بر این که شاعری بزرگ است متفکر بزرگی هم هست به طوری که در شعر خود نظام نسبتاً کاملی از عرفان نظری را تدوین کرده است.

شعر حافظ تجلی عالم اوست. یعنی عالمی سرشار از حقیقت و معنویت و معرفت و البته این عالم صرفاً مختص او نبوده است بلکه غالب شعرای فارسی زبان، قرن‌ها با آن مانوس بوده‌اند و از عناصر آن استفاده می‌کرده‌اند. ادبیات صوفیانه فارسی، به خصوص بخشی از آن که در شعر عرفانی و غزل جلوه‌گر شده است، مبتنی بر مذهب خاصی در تصوف اسلامی است. بیان شاعرانه این مذهب عرفانی را می‌توان در اشعار حافظ جستجو کرد. این اشعار در عین اصالت و ابتکار خود شاعر، مرحله کمال شعر عرفانی زبان فارسی است. بدین معنی که حافظ وارث سنت دیرپا و غنی و پرباری بوده است و به نحو احسن از آن سود جسته است. قرن‌ها تجربه ادبی در زبان فارسی و پایه‌گذاری یک سنت ادبی و عرفانی با مضامین خاص و ایهام‌ها و ظرایف و لطایف و صنایع بدیع شعری به دست پارسی‌سرایان پیشین از یک سو و ذوق و ابتکار و خلاقیت شاعر و احاطه کم‌نظیر او به این ذخیره ادبی و هنری از سوی دیگر به وی اجازه داده است که شعرش را به مرتبه‌ای از کمال برساند که به قول خودش قدسیان عرش آن را از بر کنند.

اینک با این رویکرد که دیوان حافظ، دیوانی عرفانی است و حافظ خود اهل سیر و سلوک بوده است و در واقع احوال شخصی و عالم سلوکی خود اوست که در اشعارش تجلی یافته و

۱- دکتر نصرالله پورجوادی، بوی جان، مقاله رندی حافظ (۲)، ص ۲۶۹.

در حقیقت او از همین طریق، هدایت عملی طالبان را با بیان ظرایف و جزئیات این سیر به عهده گرفته است، به «مبانی سلوک» در تعدادی از غزل‌های حافظ اشاره می‌کنیم. در گزینش این شرایط و مبانی سلوک، نظر به کتب مختلف عرفانی و به خصوص «رساله سیر و سلوک علامه بحرالعلوم» بوده است. لازم است ذکر شود که در پایان هر غزل این مبانی مشخص شده‌اند و شماره هر بیت که شامل آن محور است در مقابل آن داخل پرانتز ذکر شده است. همچنین اضافه باید کرد که شماره غزل‌ها و متن آن‌ها در این مقاله مطابق با نسخه مرحوم محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی انتخاب شده است.

غزل:

ساقی به نور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ دیده‌ایم	ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهمی قدان	کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
ای باد اگر به گلشن احباب بگذری	ز نهار عرضه‌ده بر جانان پیام ما
گونام ما زیاد به عمد از چه می‌بری	خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است	زان رو سپرده‌اند به مستی زمام ما
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان	باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
دریای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

«مراد از ساقی در این بیت مرشد است و باده، عشق. جام، دل و نفس سالک و مطرب نیز مرشد و انسان کاملی است که کلامش طرب‌افزای طالبان است.^۱»

ای مرشد به نور باده عشق دل ما را معمور ساز. از یک سو جام و شیشه وجود، یعنی دل سالک طریق توحید صاف و شفاف است و از سوی دیگر باده که همان معرفت حضوری به تجلیات اسمائی و صفاتی و ذاتی است نورانی است و لذا جام وجود سالک، به واسطه جذبات عاشقانه ناشی از آن جلوات که از ناحیه مطرب (مرشد) به او می‌رسد منور و برافروخته می‌شود. اگر سالک به مدد استاد و مرشد خود آن جذبات رحمانی را دریافت کند در بهترین حالت است و از این احوال خوش عارفانه به طرب یاد شده است. بنابراین او در نشاط است و جهان به کام اوست.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بسی‌خبر از لذت شرب مدام ما
«ما در صور جمیله عالم، انعکاس نور لایزالی می‌بینیم و معاینه تجلی ذات حق می‌نماییم و از این رو به ایشان تعلق قلبی داریم، ای منکران که از لذت نوشین شراب ما عشقبازی ما و بی‌خبر هستید.»^۲

ما همه عاشق معبود مطلق و حقیقی هستیم و این می‌وحدت، ما را از کثرت بیرون می‌آورد و به بی‌خودی می‌رساند. یار در این پیاله خودش را به ما نشان داده و بدین جهت پیاله برای ما دوست‌داشتنی شده است.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
در این دنیای ناپایدار هر که آمد لاجرم رهروی عدم است، مگر آن که فانی و باقی فی‌الله و باقی بالله شود که زنده به عشق ابدی شده است:

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام. (الرحمن / ۲۶)
اگر قلب کسی متصل به خداوند شد، او زنده ابدی است چرا که آنکه باقی است، وجه حق است. هر چیزی در عالم دو وجه دارد: ۱- وجه یلی الخلقی (عالم کثرت)، ۲- وجه یلی الربی (عالم وحدت).

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۴۲.

۲- همان، ص ۴۲.

و اگر انسان به جنبه وحدت اشیاء متصل بشود و از خودیت و جنبه تغیر و کثرت خارج گردد، این همان عشق است و آن که عشق ندارد، مرده است.^۱

ابن عربی درباره عشق، که آن را دین و ایمان خود می‌داند می‌گوید: «هر کس عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد آن را نشناخته و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم آن را نشناخته، که عشق شرابی ست که کسی را سیراب نکند.»^۲

حقیقت انسان یا به تعبیر منطقی فصل حقیقی انسان، «عشق» است. آن درجه‌ای از محبت که خود را اصلاً نبیند و انیت او به کلی فانی شود. عشق آن مرحله است که وجود عاشق با معشوق متحد می‌شود و حقیقت سلوک در همین عاشق بودن و خود را ندیدن است.

عاشق حقیقی، در حق فانی شده، موتوا قبل ان تموتوا در او مصداق پیدا کرده است. او که از جهت تعلقات مرده است، به مرگ اختیاری، از همه آنچه که مردم آن را زندگی می‌پندارند عبور کرده است. آن حیاتی که برای انسان بعد از موت اختیاری حاصل شد، دیگر انقطاع ندارد. حیات ابدی و ازلی و حیات طویه است.^۳

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کساید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
سرو صنوبر خرام: سرو، مثال ازادگی و رعنائی است. صنوبر حرکت ندارد اما به هنگام وزش باد برگ‌های لرزان زیبا دارد. سروی که مثل صنوبر می‌خرامد.
«این تجلیات و زیبایی محبوبان ظاهری تا آنجا اثر و جلوه دارد که محبوب حقیقی ما ظهور نکرده باشد و چون او جلوه نماید، زیبایی تمامی آنان از نظر خواهد افتاد.»^۴

اسماء و صفات تا هنگامی در نظر ما جلوه دارند که به مقام احدیت نرسیده باشیم. مقصود حافظ از این بیت می‌تواند انسان کامل و پیر رندی باشد که حافظ به او دل بسته و نظر دارد. در راه سلوک باطنی اساتید و اهل دستگیری، ممکن است زیاد باشند و هر کس ممکن است از یکی از این‌ها تبعیت کند. اما اگر کسی به انسان کاملی دست یافت که جام

۱- علی سعادت‌پرور، جمال آفتاب، جلد اول، ص ۴۴.

۲- ابن عربی، فتوحات مکّیه، جلد ۲، ص ۱۱۱.

۳- خوارزمی، شرح فصوص الحکم، فصّ محمدی، ص ۱۰۷۵.

۴- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۴۳.

وجودش را از یک منبع فیاض بسیاری قوی اشراب کرد، در این صورت دیگر درجات پایین‌تر برای او جلوه ندارد و نفس او به سوی افراد معنوی ناقص‌تر از آن انسان کامل، کشش پیدا نمی‌کند. تفسیر دیگر این بیت، نسبت به حالاتی است که برای انسان سالک پیش می‌آید. آن تجلیات جمالی (مکاشفات، کرامات و...) در مقایسه با مقام وصال به ذات الهی و معرفت به ولایت کلیه الهی، همگی از جلوه و ارزش می‌افتند و به نظر سالک نمی‌آیند.

ای باد اگر به گلشن احباب بگذری زنه‌ار عرضه ده بر جانان پیام ما

باد: نفس و روح و لطیفه طیبه نهانی است که در وجود افراد صاحب نفس و سالک رفته است.^۱
زنهار: البته برای تأکید است.

از صاحب نفسان و سالکان دیگر تقاضا می‌کند که شما که اهل معرفت و مقام وصل هستید، وقتی به محفل اولیاء خدا و نفوس طیبه راه می‌یابید و از گلزار جمال او بهره‌مند هستید، تمنای ما آن است که ما را هم فراموش نکنید و حتماً سلام ما را به جانان معبور معشوق برسانید و این پیام ما را به عرض ایشان برسانید که:

گونام ما زیاد به عمد از چه می‌بری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

این پیام ما را به مراد و معشوق برسان: حال که ما در مقام نیاز و احتیاج و نقص هستیم، چرا ما را یاد نمی‌کنید؟ حال که در مرحله وجود ظاهری هستیم نیاز به التفات و توجه و یاد شما داریم. وگرنه وقتی در ذات مقدس الهی، در اسماء و صفات فانی شدیم، دیگر منی در کار نیست که بخواهید از من یاد کنید تا هستم یاد بکن که این یاد (خواه یاد خدا باشد یا اساتید و پیر) علت بیرون آمدن ما از هستی مجازی و رسیدن به مقام فناء می‌شود.

مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است ز آن رو سپرده‌اند به مستی زمام ما

مستی در مصرع اول با یاء مصدری و به معنی مست شدن و مستی مصرع دوم با یاء نسبت و به معنی یک مست و با معنای دیگر به معنی مصدری نیز آمده است.

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۴۵.

اگر مراد از شاهد دل‌بند، پیر و مراد باشد می‌فرماید: استاد و پیر در این مسیر فراوان است. آن‌ها هم حالات معنوی دارند. اما باید بنگرید به حالت جذب و وصل و بیخودی در حق، در مورد پیر و مراد ما که تا چه حد است؟ چقدر فانی در حق و مست می‌الوهیت است؟ این حال بیخودی و مستی او توصیف‌ناپذیر و چنان است که ما سرسپرده او شده و خود را در گرو آن حال مستی و بیخودی قرار داده‌ایم یا به آن مست زمام کار خود سپرده‌ایم. تفسیر دیگر این است که اگر شاهد را کنایه از ذات حق بدانیم و مستی را عشق به او و بیخودی و فناء در ذات حق در نظر آوریم، آنگاه معنی آن است که در نظر محبوب و معشوق ما. عشق و محبت و فناء در او خوشایند است و از همین جهت است که ما را به زمره عاشقان خود درآورده و زمام ما را به مستی و محبت خویش سپرده است تا خود شناخته شود و جمالش آشکار گردد!

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

زاهد و شیخ متعبد تصور می‌کند، رستگاری فقط در عمل به ظواهر و توجه به احکام حلال و حرام فقهی است و منتظر پاداش در آن عالم نیز هست. من می‌ترسم و بیم آن دارم که این زاهد در روز بازخواست بهره‌ای نبرد و در مقابل کسانی که در پی آب و جوهر سیال و شفاف دین یعنی باطن دین رفته‌اند، دچار شرمندگی شود. کسی که خود را تنها مقید به ظاهر شرع نماید و یک زندگی دنیایی با دین بکند، فکر نکند که برده است.

حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در این بیت حافظ دستورالعمل سلوکی می‌دهد. این راه، راه تضرع است. راهی نیست که انسان به عمل خودش مغرور شود.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر چه توانی تو در این ره بکوش

انسان باید عمل خود را انجام دهد. اما فلاح و نجات و وصول به مقصود در گروی اعمال نیست.

راه، راه استکانت و تضرع و شکستگی و خضوع و خشوع است. باید اشک ریخت تا وجود شفاف بشود. اشک کنایه از تذلل و تضرع است. انسان آنقدر پیچیده و عدل الهی آن چنان دقیق است که اگر انسان بخواهد به عمل ظاهراً نیک و شایسته خود تکیه کند و مغرور بشود، او را خرد می‌کنند.

گریه یکی از ابواب ملکوت و سرّی است در وجود انسان، در مقابل خنده، همانطور که خنده انسان را به بیخودی و غفلت از خود می‌کشاند گریه او را به باطن فرو می‌برد^۱. گریه برای خدا ولو کم باشد باعث شستشوی معنوی است و نفس را شفاف می‌کند. بکاء کم و جمودالعین بودن، اثر کثرت و اشتغال در انسان است. هر چه جنبه صفا و وحدت در انسان زیادتر بشود برعکس رقت و خضوع می‌آورد. حال نتیجه این گریه آن است که مرغ وصل به دام ما می‌افتد. این گریه کلید و رمز به دام افتادن مرغ وصل است.

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

فلک آسمان را به دریای سبز تشبیه کرده است. امواج دریا وقتی خیلی متراکم می‌شوند سبز به نظر می‌آیند. حاجی قوام (قوام‌الدین حسن تمغاچی) یکی از رجال صاحب نفوذ و صاحب کرم فارس و از وزرای شاه شیخ ابواسحاق بود. به کرم و خیرات و مبرات و خصایل پسندیده چون علم پروری و حمایت از علماء شهرت داشت. از تحسین و تشکرهای حافظ از بزم و بذل حاجی قوام برمی‌آید که علاوه بر احترام و تشویق معنوی، از حمایت مالی او نیز برخوردار بوده است...

در این بیت مراد حافظ از حاجی قوام، هم می‌تواند مدح شخص مذکور باشد که اهل بخشش و بذل و نعمت به همگان بوده است و هم می‌تواند منظور حاجی قوام اهل باطن باشد که پیر و مراد حافظ است که در واقع منشاء فتوحات معنوی و آثار پرفیض و برکتی است که به نظام وجود می‌رساند. «وجود» مبدأ و اصل همه نعمت‌ها، از حاجی قوام ما یعنی اهل سلوک و

۱- علی سعادت پرور، جمال آفتاب، جلد اول، ص ۴۵.

محبّت ناشی می‌شود^۱. نظام عالم به دور او می‌گردد. به بیان دیگر انسان کامل مجرا و واسطه افاضه فیض به عالم است.

در غزل فوق به مبانی سلوکی زیر عنایت بوده است:

پیر و مراد (۱۰ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۱) تضرع و بکاء و سوز سلوکی (۹)، عشق (۳).

غزل:

ای فروغ ماه حُسن، از روی رخشان شما	آبروی خوبی از چاه زرخدان شما
عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده	بازگردد یا برآید، چیست فرمان شما؟
کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت	به که نفروشد مستوری به مستان شما
بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر،	زانکه زد بر دیده آبی، روی رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای	بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما
عمرتان باد و مراد، ای ساقیان بزم جم	گر چه جام ما نشد پر می‌به دوران شما
دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید	زینهار ای دوستان، جان من و جان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند	خاطر مجموع ما، زلف پریشان شما
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری	کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
می‌کند حافظ دعایی، بشنو آمینی بگو	روزی ما باد لعل شکر افشان شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما
گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست	بنده شاه شماییم و ثناخوان شما
ای شهنشاه بلند اختر خدا را هم‌تی	تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما ^۲

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۴۶.

۲- دیوان حافظ، غزل شماره (۱۲)، نسخه مرحوم قزوینی و دکتر غنی.

این غزل عرفانی از سیر حافظ در مراحل انتهایی آن خبر می‌دهد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما / آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

محبّ مشتاق جمال به محبوب مطلق، عرض احوال بدینگونه می‌نماید که: تمام حُسن‌ها و جمال‌ها منور و روشن از فروغ جمال شما و رونق و درخشندگی خوبی در هر چیزی که باشد سرّی است از اسرار مشاهده کمال شما^۱.

اگر ماه را الگو و مثال زیبایی در عالم ظاهر فرض کنی، تازه این زیبایی ماه عاریه از خورشید است. این نور خورشید است که اضائه او سبب این فروزش و زیبایی ماه حسن شده است. روی شما بالذات درخشنده است اما روی ماه بالعرض و از درخشش شما رخشان شده است^۲.

اگر خوبی و خیر در عالم یک حیات و اعتبار و بهایی دارد، آبی که باعث این حیات و بهاء شده از چاه زنخدان (گودی چانه) شما استخراج شده است.

تشبیهی است در نهایت بلاغت. محبوب حافظ کسی است که نمی‌توان گفت خوبی دارد، بلکه اصلاً خوبی و زیبایی از باب این که نسبتی با او دارند خوبی و زیبایی دارند. و این وصف با ذات مقدس الهی تطبیق می‌کند. همه زیباییان و خوبان در ربطی که با آن جمال و بهاء و آن حسن مطلق دارند، معنا پیدا می‌کنند.

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده / باز گردد یا برآید چیست فرمان شما؟

«جان به لب رسیدن» کنایه از غایت صبر و تحمل است که دیگر نمی‌شود این اشتیاق دیدار را تحمل کرد. باز با این حال که این قدر عرصه بر او تنگ شده، با نهایت ادب بندگی و اطاعت سؤال می‌شود که به اختیار شماست، این جان برگردد یا برآید؟ این معنای ظاهری بیت است.

معنای عمیق‌تر معنوی بیت آن است که: حافظ در مسیر خود، فناء در اسماء و صفات را طی کرده و این مراتب را پشت سر گذاشته است. چون سالک بعد از عبور از عالم طبیعت و

۱- عبدالرحمن ختمی لاهوری، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، جلد اول، ص ۲۹.

۲- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۱۲.

گذر از عالم مثال وقتی به تجرّد برسد، باید اسماء و صفات یک یک در او فانی شود و هر مرحله‌ای که می‌گذرد، آثار آن اسم و صفت در او محقق می‌شود.^۱ وقتی مظهر اسم علیم می‌شود، هیچ چیز بر او پوشیده نمی‌ماند و در توجّه به یک مشکل و مسئله، خود به خود حلّ می‌شود؛ یا در اسم رازق هر چیزی بخواهد برایش حاصل می‌شود. البته اگر سالک توجه به خود هر مرحله (هر اسم) پیدا کند و فقط آثارش را بخواهد، متوقف می‌شود و از سیر باز می‌ماند. معمولاً کسانی که تحت نظر استاد و فرد کامل نیستند، در این مراحل متوقف شده و مشغول به آثار آن می‌شوند.

اما این مراحل باید طی شود که مرحله نهایی فناء در ذات است. البته بعضی عرفا معتقدند انسان به آن مرحله نمی‌رسد و بعضی قائلند به اینکه حداکثر به مرحله واحدیت می‌رسد و به مرتبه احدیت نمی‌رسد. این «فناء در ذات» نهایت است و بعد از آن مرتبه رجوع است و بقاء. بیان حافظ در اینجا این است که این سالک سیر کاملی را داشته و وجودش در اسماء و صفات الهی مندرک شده و حال موت کامل (فنا و خروج کامل از انیت) می‌خواهد حاصل شود. موت کامل به این است که مشاهده جمال یار کند. با این که به این مرحله رسیده، باز مقام عبودیت است و رعایت «ادب»، به اختیار انسان نیست.^۲ بازگردد یا برآید چیست فرمان شما؟ از آن سو باید تعیین کنند که آیا وقت لقاء و وصول آمده یا دوباره برگردد، هنوز اذن ورود نداده‌اند؟

کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت به که نفروشنند مستوری به مستان شما

حالت چشم خمار و مست می یا خواب‌آلود معشوق و در واقع زیباترین حالت چشم را به نرگس تشبیه می‌کنند. معنای عرفانی بیت این است که در وادی محبت و وحدت اگر انسان فکر کند که اهل زهد و تقواست و این برای او کافی است، اشتباه می‌کند. در آن عالم به محض آنکه جذب الهی به او بخورد و آن حقیقت معنوی بر قلب تجلی کند، این فرد اهل هر چه که باشد همه را کنار می‌زند. بسیاری از بزرگان و عرفا چنین بوده‌اند. از علمای ظاهر و اهل بحث و درس و فقاهاست و ... چه بسا ضد عرفان و تصوف بوده‌اند، اما با ملاقات شخصی ولو ظاهراً

۱- آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۲۶۴.

۲- ختمی لاهوری، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، جلد اول، ص ۳۰.

عامی و بی‌اصل و نسب و یا حادثه‌ای در زندگی خود، به یک باره دگرگون شده و سوز و شوریدگی در آن‌ها به وجود آمده، که همه چیز را بر هم زده و در وادی عرفان وارد شده‌اند. آنان که در عافیت زندگی می‌کنند هنوز چشم نرگس ندیده‌اند والا نمی‌شود کسی ببیند و سر سلامت به در برد.

بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

متعارف است که چون بر دیده نائم کسی آب زند، بیدار و آگاه می‌شود. از اینجا محباً شیرازی به محبوب حقیقی می‌گوید: حال که یک شعاعی و قبسی و آبی از آن فروغ روی درخشنده و از آن حقیقت نیر شما به ما رسید، بعد از این غمی نیست و این، طلیعه بیرون آمدن ما از سیاه‌بختی و فراق است.^۱ بخت ما البته به تحقیق بیدار و آگاه خواهد شد. این عنایت را به فال نیک گرفته که زمان هجران بسر خواهد آمد.

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء از شیخ ابوبکر کتانی روایت می‌کند که «وی گفت که خدای را بادی است که آن را باد صبا خوانند و آن باد مخزون است در زیر عرش، وقت سحر وزیدن گیرد، و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و به ملک جبار رسند، و آن باد به غایت لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گل‌ها از تأثیر او بشکفتد و عاشقان دل‌شده، راز خود با او گویند.^۲»

نسیم صبا، نسیم مفرح سحرگاه است. از جنبه معنوی هم، بهره اهل سلوک در اصل در سحر است. هیچ زمان دیگر ویژگی سحر را ندارد. از این رو در روایات بر سحرخیزی و نیز بیداری بین‌الطلوعین تأکید زیادی شده است. که اگر چه عبادت نمی‌کنید، خود و افراد خانواده حتی کودکان در آن زمان بیدار باشید. نفس در آن هنگام بیدار و آگاه باشد، چرا که در آن لحظات نسیم‌ها و نفحات قدسی از عالم معنی می‌رسد. سالکی که مشغول مجاهده است تا به مقام معرفت کامل برسد، نیاز دارد که نیرو و قدرت روحی بگیرد. این تقویت با مشاهدات و تجلیات و جذبات است.

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۱۴.

۲- عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۰.

در اینجا حافظ تقاضا می‌کند گلدسته‌ای از آن تجلیات و مکاشفات بفرست تا گرم شویم و نیرو و جان بگیریم شاید که از انوار مقدسه خاص احدیت و از آثار آن چیزی بفهمیم و بویی استشمام کنیم، اگر چه به مقام وصل نرسیده باشیم.^۱

عمرتان باد و مراد، ای ساقیان بزم جم گر چه جام ما نشد پر می‌به دوران شما

حافظ گروهی از مرشدان معنوی را دعا می‌کند که عمر شما طولانی باد و مراد شما که تحقق با ذات حق است همیشه برایتان حاصل بشود اگر چه ما توفیق نیافتیم (احتمالاً به جهت بعدمسافت از استادان آن زمان) از دوران شما و حلقه معنویت و مجلس انس شما بهره‌مند شویم و جام خود را پر از می‌سازیم، اما دعاگوی شما هستیم.

دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان، جان من و جان شما

حافظ دوران غلیان روحی خود را وصف می‌کند که از روی شیفتگی به خرابی و بی‌تابی رو آورده است. سالک در بعضی مراحل فنا اختیار از کف می‌دهد و گاه شطحیات از او صادر می‌شود. گاه حالات درونی خود را منعکس می‌سازد که البته این‌ها خلاف آداب سلوک است، بلکه باید «کتمان سر» نماید. این حالات باید توسط استاد کنترل و هدایت شود.

جان من و جان شما یعنی سوگند به جان من و شما و این در جایی است که اتحاد و محبت سخت باشد که گویند جان من و جان شما یکی است.

خطاب به دوستان سلوکی است که حال من خوب نیست، استاد و شیخ را مطلع کنید. چرا که وضع و حال معنوی رفقای سلوکی از حیث سعه و ضیق با هم ارتباط دارد (الفقراء/ درویشان اهل خدا/ کنفس واحد). قبض و گرفتاری یکی بر دیگران هم اثر دارد.^۲

پس از حال من دلدار را باخبر سازید که هر چه برای من پیش آید، بلاواسطه به شما هم منسوب خواهد شد.

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما، زلف پریشان شما

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۱۲.

۲- ختمی لاهوری، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، ج اول، ص ۳۴.

این بیت مهم‌ترین قسمت این غزل است. در سلوک اسفار اربعه از این قرارند:^۱

۱- سفر من الخلق الی الحق: عبور از تعلقات طبیعی و قطع تعلق از شهوات و کثرات و علم و دین و مکاشفات و مشاهدات و هر آنچه حجاب انسان بشود. هر چه جز معرفت حق و رسیدن به ذات مقدس الهی باشد، تعلق است و در این سفر از همه آن‌ها باید گذشت.

۲- سفر من الحق الی الحق بالحق: در مراتب ربوبی، در اسماء و صفات الهی سیر می‌کند. از اسمی به اسم دیگر و در تمام این‌ها اختیاری از خودش ندارد. این سفر، سفر فناست. تا به فناء ذات نایل شود که کامل‌ترین درجات فناست.

۳- سفر من الحق الی الحق! بالحق: سفر رجوع است. از همه مراتب عبور می‌کند و قوس نزول عالم وجود برای سالک تکرار می‌شود.

۴- سفر من الخلق الی الخلق بالحق: سفر در عالم کثرت اما نه خود به تنهایی بلکه با حق؛ آن سالک فانی شده در عین فناء و در عین اتصال به وحدت ربوبی، در درجات کثرت سیر می‌کند.

این سفر مشکل‌ترین مرحله سیر است و جز برای انبیاء و ائمه و معدودی کملین تحقق پیدا نمی‌کند. مراتب آن هم در افراد متفاوت است. هر چه این سفر کامل‌تر و تفصیلی‌تر باشد، دلیل بر فناء بیشتر و سعه افزون‌تر آن شخص است. علامت این سیر آن است که هر چه کامل‌تر باشد، کمترین نشانه‌ای از وحدت را بروز نمی‌دهد، هر چه عارفی بهتر بتواند ظواهر را رعایت کند و این رعایت برایش مقام و ملکه شده باشد، او کامل‌تر است. در این سفر وحدت باید به قالب کثرت درآید.

و این همان مقام «رندی» است. رند کامل کسی است که در عین آنکه همه آثار وحدت در او هست، فعل او تجلی کثرت است.^۲ حافظ در این بیت تقاضایی که از خدا دارد، هماهنگی و توأم بودن این دو معناست. در عین اینکه در کثرت هستیم، وحدت هم داشته باشیم. این مقام چهارم و آخرین درجه سلوک را تقاضا می‌کند. بالاترین مقام آن است که زلف پریشان باشد (در عالم کثرت باشد) اما جمعیت خاطر هم داشته باشد (مقام وحدت و بقاء به معبود).
عالم کثرت به زلف یار تشبیه شده و این تشبیه به چند اعتبار صورت می‌گیرد:

۱- ملاصدرا، اسفار، ج اول، ص ۱۳.

۲- نصرالله پورجوادی، بوی جان، مقاله رندی حافظ (۱)، ص ۲۳۵.

۱- کثرت و زیادی مو.

۲- زلف در معشوقه ظاهری هم زیبایی خاصی به او می‌دهد و وسیله جلب توجه است و هم مثل دام و کمند، عاشق را در خود گرفتار می‌کند.

۳- زلف سیاه (در شرق) با ظلمتکده عالم طبیعت تناسب دارد.

هر چه این زلف بلندتر و پریشان‌تر بشود، روی چهره محبوب می‌ریزد و وحدت رخ یار را می‌گیرد و کثرت ایجاد می‌کند. جمعیت خاطر (مقام وحدت) تضاد اصلی با عالم کثرت دارد. بزرگ‌ترین مشکل سالک این است که باید اسباب تفرق را از خود دور سازد. از هر کثرتی که سبب تفرقه می‌شود و با اهداف سلوکی تضاد دارد، باید پرهیز کند، از روابط زیاد، معاشرت فراوان، صحبت زاید و نابجا، کار و مشغله زیاد و ...

هر چقدر انسان بسیط‌تر و بی‌دغدغه‌تر و با ارتباط کمتر زندگی کند، پریشانی خاطر در او کمتر و جمعیت خاطر بیشتر فراهم می‌شود. دستورات عمومی برای سلوک معنوی: صمت و جوع و سهر و عزلت و خلاف عادت عمل کردن همه برای این است که انسان خودش را جمع کند.

دور دار از خاک و خون‌دامن‌چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

«محبّ التماس می‌کند که وقتی بر فرقه عشاق خونی کفن‌گذار می‌نمایی، دامن کبریای خود را از خاک و خون بالا بگیر و دور دار، زیرا که در راه محبت تو کشتگان بسیار و قربانیان بی‌شمار در خاک و خون افتاده‌اند، مبادا که خون این‌ها به عذر «آنادیته» جسارت دامنگیری نماید و به بهانه «ترک‌الادب عندالمحبین ادب» زبان حال بدین مقام بگشاید.^۱» تعبیر دیگر بیت آن است که کلام از سوی محبوب به عاشق ایراد گردد که «ای عاشق غریب ما اگر وصال ما می‌خواهی و آمدن به حضرت ما را طالبی، پس دامن خود را از خاک و خون باز دار و آغشته اغراض نفسانی و آلوده وساوس شیطانی مشو و فریب آن‌ها را مخور. این همه از آن جهت می‌گویم که این راه، کشته بسیار داده است.^۲»

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما

۱- ختمی لاهوری، شرح عرفانی جلد اول، ص ۳۲.

۲- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۱۳.

از خود یار تقاضای آمین کرده که من دعا می‌کنم همین که شما لب تکان دهی و آمین بگویی، من به لب شما رسیده‌ام و اگر آن لب را تکان بدهی، آن شکر مورد نظر من، همان آمین شماسست. همین که این شکر ریخت، من واصل شده و شهدش را چشیدم. لعل شکرافشان در اصطلاح کلام بی‌واسطه و کلام نازل بر دل اولیاء را نیز گویند که لذت و حلاوت آن فراموش نشود. بیت می‌تواند خطاب به مرشد کامل باشد که ای مرشد کامل القدر که کلام تو همواره قرین اجابت است، حافظ دعا می‌کند و تو بر آن دعا آمین بگو تا فیض استماع کلام تو روزی و نصیب من شود.^۱

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو: کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

در شهر یزد از گم‌لین و مرشدان معنوی حضور داشته‌اند که حافظ ارادت زیادی به ایشان داشته است. «ساقیان بزم جم» نیز در همین غزل کنایه از این مریبان معنوی و بزرگان است که همزمان حافظ هم بوده‌اند، زیرا دعا می‌کند که عمرتان دراز باد! اما چون فاصله زیاد و دور بوده‌اند، به اعتبار آنها شهر یزد را دعا می‌کند. ظاهراً حافظ به یزد سفر کرده بود که خدمت آن بزرگان برسد، حال شرایط سیاسی ظاهری یا شرایط زندگی خود او و یا ... چنان بوده که نتوانسته بماند و بهره‌کافی از ایشان بگیرد (گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما) و باز می‌گردد، اما برای اهل یزد از برکت بزرگان آن دیار دعا می‌کند. تعبیر حق ناشناس را در مورد کسانی به کار می‌برد که معرفت به حق بزرگان ندارند و می‌گویند آن سرشان فدای قدم شما بزرگان باد!

گرچه دوریم از بار قرب همت دور نیست بنده شاه شماییم و ثناخوان شما

در عالم معنا، بعد ظاهری مطرح نیست. گرچه به سبب عدم لیاقت، از بساط عزّ و قرب شما دور هستیم، اما قصد و توجه قلبی ما به شماسست. بعد منزل در سفر روحانی مطرح نیست. گر در یمنی پیش منی چو با منی گرا پیش منی در یمنی چون بی منی حافظ به ساکنان یزد خطاب می‌کند که: ما بنده و دعاگوی آن عارف کامل و پیر معنوی هستیم که در یزد شماسست.

۱- ختمی لاهوری - شرح عرفانی حافظ - جلد اول - ص ۴۰.

ای شه‌نشاہ بلند اختر خدا را ہمتی تا بیوسم ہمچو اختر خاک ایوان شما

ای مرشد و مراد من، بی توجہ شما کار من پیش نمی‌رود. برای خدا توجہ و ہمتی در کار من کن تا همچون گردون بہ خاک بوسی ایوان شما موفق شوم یعنی قریبی بہ جناب تو حاصل نموده و بہ تو برسم.^۱

در غزل فوق بہ مبانی و شرایط سلوک زیر نظر بودہ است:

ادب (۲)، سحر خیزی (۵)، شیخ و پیر و استاد (۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۷ و ۶ و ۵ و ۳)، کتمان سر (۷).

غزل:

سرخ شناس نہ ای جان من، خطا اینجاست	چو بشنوی سخن اہل دل مگو کہ خطاست
تبارک اللہ ازین فتنہ ہا کہ در سر ماست	سرم بہہ دینی و عقبی فرو نمی‌آید
کہ من خموشم واو در فغان و در غوغاست	در اندرون من خستہ دل ندانم کیست؟
بنال ہان کہ ازین پردہ کارما بہ نواست	دلیم زپردہ برون شد کجایی ای مطرب؟
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست	مرا بہ کار جہان ہرگز التفات نبود
خمار صد شبہ دارد شرابخانہ کجاست؟	نخفتہ ام زخیالی کہ می‌پزد دل من
گرم بہ بادہ بشوید حق بہ دست شماست	چنین کہ صومعہ آلودہ شد زخون دلم
کہ آتشی کہ نمی‌رد ہمیشہ در دل ماست	از آن بہ دیر مغانم عزیز می‌دارند
کہ رفت عمر و ہنوزم دماغ پر زہواست	چہ ساز بود کہ در پردہ می‌زد آن مطرب
فضای سینہ حافظ ہنوز پر ز صداست ^۲	ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

چو بشنوی سخن اہل دل مگو کہ خطاست *** سخن شناس نہ ای جان من خطا اینجاست

«اہل دل و صاحب دل کسی را گویند کہ در اطوار ربوبیت متقلّب شود و بمقام جمع رسد و باز آید.»

۱- بدرالدین اکبرآبادی - بدرالشروح - ص ۱۵.

۲- دیوان حافظ - غزل شماره (۲۲) - نسخہ مرحوم قزوینی و دکتر غنی.

و این حالت را ولادت ثانی گویند که «لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین» (کسی که دوباره زاده نشود، هرگز به ملکوت آسمانها وارد نمی‌گردد).^۱ ابن عربی نیز می‌فرماید: «صاحب دل در بندگی استوار و پابرجا و متمکن و در عالم هستی مؤثر است» از عاشقان نیز تعبیر به «اهل دل» کرده‌اند.

در مورد سخن اهل دل که به راز آفرینش راه یافته و ملکوت عالم بر آنان هویدا گشته است، زود قضاوت نکن و آن را خطا نپندار، بلکه این اشتباه پنداشتن را به حساب جهل خود بگذار!

زیرا تو سخن‌شناس نیستی یعنی از کمال استغناء که داری گوش به سخن کسی نمی‌سپاری و به غور آن نمی‌رسی یا اساساً به آن درجه و مرتبه نرسیده‌ای که قادر به درک اهل معنا و کلام ایشان باشی و ادب حکم می‌کند که در چنین مواردی سکوت در پیش‌گیری.^۲ حقیقت این است که راز این بیت قابل بیان نیست، زیرا کسی که به حق مطلب آن برسد، راه بسیاری طی نموده است. به قول و ادعا آسان می‌نماید اما عمل به آن بسیار دشوار است. به این معنا که انسان در برابر آنها که در مراتب وجود سیر کرده‌اند. خضوع بکند. این اقتضای ادب سلوکی است که در مقابل آن سخن از ایشان که درک نمی‌کند، سکوت نماید. سهل است که در دل سالک نیز گذر چنین خطوراتی جایز نیست.

سرم به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

این چه وجودی است که خداوند در نهاد ما قرار داده است، چه حریت و آزادگی که نه در پی نعمات و تعلقات این دنیا هستم و نه حتی آخرت! آنگونه نسبتی با حضرت حق که انسان هیچ چیزی جز خود او را نخواهد نه نعم دنیوی و نه کمالات اخروی.

از ابویزید بسطامی روایت می‌کنند که «بزرگ‌ترین حجاب در این راه، بهشت است، از برای آنکه اهل بهشت با نعمت بهشت آرام گیرند و بهشت غیر حق است و هر که با غیر حق آرام گیرد، از حق محجوب گردد.» و عارفی دیگر می‌گوید که «حضرت وی را بر طمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب دوزخ خدمت کردن، نفس‌پرستی است. توحید آن است که از حق

۱- ختمی لاهوری - شرح عرفانی حافظ - جلد اول - ص ۲۶۳.

۲- بدرالدین اکبرآبادی - بدرالشرح - ص ۱۴۵.

تعالی جز حقّ تعالی نخواهند» سپس خود حافظ از این جنبه وجود انسان (نه فقط شخص خودش) به اعجاب می‌آید و با تعبیر تبارک‌الله این عظمت و شرافت و عزت را در وجود انسان می‌ستاید.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و غوغاست

اشاره است به محبت ذاتی که از درون محبّ مشتعل گردد^۱ و زبان حال فطرت درونی همه انسان‌هاست. در انسان تلاطم و بی‌قراری درونی هست که مانع از آن است که به امور پست راضی شود، حتی به جنّت و حور هم راضی شود. این غوغای درونی انسان را رها نمی‌کند و می‌خواهد او را به آنجا ببرد که از همان جا آمده. زبان حال انسان این است که: محبوبا، اگر هم بخواهم فراق تو را بر دل خسته خود هموار نمایم، این شور و غوغای درون اجازه نمی‌دهد و اگر من نیز خاموش باشم باطنم تحمل هجران تو را نخواهد داشت.

دلم زپرده برون شد کجایی ای مطرب بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست

پرده: حجاب و حایل، و نیز سرود و مقام و آهنگ و دستگاه موسیقی، و نیز ننگ و نام و ناموس.
مطرب: استاد موسیقی و در اینجا پیر کامل و مرشد مکمل.

یک معنا این است که دلم از ستر و عفاف بیرون آمد و همه اسرار درونی خود را بیرون ریخت زیرا استاد بر من ناظر نبود. سالک بدون استاد قادر به کتمان تجلیات و اسرار معنوی خویش نیست. تو ای استاد که به این مسیر آشنا و وارد هستی بیا و نغمه عشق بخوان و ما را هدایت کن و کارمان را به نوا و سامان برسان.^۲

وجه دیگر آنکه آن سازی که دل ما با آن ساز به ترنم درآمد بود، اکنون دل ما از دستگاه بیرون رفته و نغمه ناموزون و خارج آهنگ می‌زند، کجا هستی ای مطرب و ای استاد بیا و آن را با نغمه خویش موزون کن. تو استاد این کار و آشنا به این راه هستی. ما بدون رهبری و راهمایی تو هرگز نمی‌توانیم مسیر را صحیح طی کنیم.

۱- ختمی لاهوری - شرح عرفانی حافظ، جلد اول، ص ۲۶۴.

۲- همان، ص ۲۶۵.

وجه دیگر آن که دل من تا حال وابسته ننگ و ناموس و عادات بود، اما اکنون این پرده ننگ و نام و عادات بشری را پس زده، ای مرشد حقیقی بیا و با بیان اسرار عشق کار ما را سامان بخش.^۱

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
من (شأن انسانی من نه شخص من یعنی همان جهت بی‌قراری ذات بشر که می‌خواهد انسان را به خدا برساند).

اصلاً توجّهی به جهان کثرات نداشتم و شأن من برتر از این عالم طبیعت و کثرت است، اما تجلّی ذات تو بر همه شئون عالم سبب شد که من از آن رو که طالب و دوستدار ذات تو بودم به این عالم کثرت تنزل کنم و از این طریق به تو برسم!

وجه دیگر اینکه سالک در طی سیر معنوی خویش وقتی طعم و لذت حقایق ملکوتی را چشید به تدریج بی‌علاقگی و قطع تعلق از کثرات این عالم بر او عارض می‌شود. اما همین سالک در ادامه سیر خود زمانی که تجلیات جمالی حق را در این عالم مشاهده می‌کند و از بُعد وحدت با خداوند به عالم می‌نگرد، همه چیز را مظهر ظهور نور الهی می‌بیند.^۲ دیگر غیری وجود ندارد. در عالم جز حقیقت الهی، چیزی نیست. و در این حال، سالک به همه عالم محبت پیدا می‌کند.

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست
این خیال و اندیشه وصال به مقام ذات حق مرا ناآرام و بی‌قرار کرده و خواب و آرامش را از من سلب نموده است و این خماری شدید عشق را از ازل حاصل نموده‌ام، از ابتدای خلقت آدم و از زمان هبوط او که من از وصال بیرون آمدم، خمار عشق هستم.
این آدم با این حد از خماری شرابخانه را می‌طلبد تا بتواند از خماری درآید. آیا شرابخانه که عالم عشق است و مجرای می و محبت کجاست و چگونه می‌توان بدانجا رسید؟ باشد که ره به آنجا بروم و از این غم و الم رهایی یابم.
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم گرم به باده بشوید حق به دست شماس

۱- بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح، ص ۱۴۶.

۲- صدرالدین قونوی، مصباح الانس، ص ۹۴.

خون دلی که من از این هجران خوردم و مجاهده و ریاضتی که متحمل شدم به حدی رسیده که صومعه وجود و یا دل من به خون آلوده گشته و اکنون اگر قصد تطهیر این صومعه را دارید، آن را به شراب ببندید. این سوز جگر من خاموش نمی‌شود، مگر آنکه من به می‌برسم و اهل خرابات و معنا گردم. حال اگر توجه کنید و باده عشق عطا نمایید سزاوار شماست.

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

«دیر مغان در اصلاح خلوتگاه می‌فروشان محبت و جرعه نوشان شراب مودت است.»^۱ در دیر مغان، عزت و احترام از آن دل شکسته‌گان و دل‌سوختگان و اهل حقیقت است. از آن کسانی که اشتیاق و محبت الهی در دلشان شعله‌ور است.

حافظ می‌فرماید: اگر مرا در مسکن محبان عزیز و دوست می‌دارند، از آن جهت است که آتش عشق و محبت الهی که فنا و زوالی در پی آن نیست، هموار در دل ما مشتعل است.^۲

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

«مطرب در اصطلاح، فیض‌رساننده و ترغیب‌کننده را گویند و مراد از آن در اینجا حق تعالی است.»^۳

آن مطرب و استاد ازلی چه ساز و چه نغمه عشقی بود که در گوش ما خواند که عمر دارد به اتمام می‌رسد اما هنوز گرفتار آن نغمه هستیم و هوای آن ساز در دماغ ماست. و مراد ساز همان خطاب «الست بریکم» است. چنانچه از جنید منقول است که: «حق تعالی چون ذرات بنی‌آدم را روز میثاق خطاب الست بریکم کرد همه ارواح به لذت آن سماع مستغرق شدند.»^۴

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست

۱- ختمی‌لاهوری، شرح عرفانی حافظ، جلد اول، ص ۲۶۸.

۲- همان، ص ۲۶۸.

۳- همان، ص ۲۶۹.

۴- عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۷۸.

اندرون وجود، عالم غیب و عالم ملکوت است و در مقابل عالم شهادت و کثرت، بیرون است. دیشب یعنی در حالت غیبت عالم - که عالم در آن وجه ملکوت یک وجود جمعی دارد - که هنوز صبح وجود طلوع نکرده بود، خداوند از همه بنی آدم میثاق گرفت و ندای عشق «الست بربکم» در گوش ما دادند و ما را گرفتار شوق او گردانیدند. در مرصادالعباد آورده که «تخم عشق در زمین دل‌ها به دستکاری خطاب (الست بربکم) انداخت.»^۱

این ندا و این شوق ناشی از عهد الهی در این عالم کثرات در سینه هر انسانی موج می‌زند و طنین آن به گوش همگان هر دم می‌رسد.^۲

مبادی سلوکی که در غزل بالا قابل عنایت است:

ادب در سلوک (۱)، سوز هجر و فراق (۷ و ۳)، ترک عادات (۴)، استاد و شیخ (۴ و ۱)، عشق (۱۰ و ۸ و ۶ و ۵)، کتمان سر (۴).

نتیجه

از آنچه در این چند غزل گذشت (و مابقی غزل‌ها در مقالات و رسالات دیگر که مورد بررسی قرار گرفته است) فی‌الجمله می‌توان دریافت که سراینده آنها، حافظ شیراز به سیر و سلوک عرفانی توجّه و عنایت ویژه داشته و این اهتمام وی در اشعارش نیز تجلّی و ظهور یافته است. تجلّی احوال معنوی و عرفانی حافظ در غزلیاتش، به نحو غیر مستقیم موجب راهنمایی عملی طالبان حقیقت می‌گردد؛ مشروط بر آنکه این طلب، طلب واقعی باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- نجم رازی، مرصادالعباد، ص ۴۴.

۲- علی سعادت پرور، جمال آفتاب، جلد اول، ص ۱۶۶.

منابع و مأخذ

- ۱- سیدجلال‌الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۰.
- ۲- مولانا حافظ بدرالدین اکبرآبادی، بدرالشروح (شرح دیوان حافظ)، ناشر انصاری کتب خانه (کوئته - پاکستان)
- ۳- محی‌الدین ابن عربی، فتوحات مکیه، جلد دوم، چاپ بیروت.
- ۴- علامه بحرالعلوم، رساله سیر وسلوک. انتشارات نور ملکوت قرآن، ۱۳۷۹.
- ۵- نصرالله پور جوادی، بوی جان [برگزیده مقاله‌های نشر دانش (۵)] - مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲.
- ۶- علامه سیدمحمدحسین حسینی طهرانی، رساله لب الباب (در سیروسلوک اولی‌الالباب) انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۷۹.
- ۷- ابوالحسن عبدالرحمن ختمی لاهوری، شرح عرفانی غزلهای حافظ، نشر قطره، ۱۳۷۶.
- ۸- تاج‌الدین حسین خوارزمی، شرح فصوص الحکم. دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۷.
- ۹- نجم رازی، مرصادالعباد، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱.
- ۱۰- علی سعادت‌پرور، جمال آفتاب (شرحی بر دیوان حافظ)، انتشارات حکمت، تهران، ۱۳۸۲.
- ۱۱- محمد سودی بُسنوی، شرح سودی برحافظ، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، نشر زرین و نشر نگاه، تهران، ۱۳۸۰.
- ۱۲- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، انتشارات منوچهری، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۳- علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، دیوان حافظ (تصحیح)، نشر پوریا، تهران، ۱۳۷۵.
- ۱۵- شیخ عبدالرزاق کاشانی، اصطلاحات الصوفیه، ترجمه محمدخواجوی، نشر مولی، تهران، ۱۳۸۱.
- ۱۶- مرتضی مطهری، تماشاگه راز، انتشارات صدرا، تهران، ۱۳۷۸.
- ۱۷- ملاصدرا، اسفار، جلد اول، چاپ بیروت.